

سید مخدوم «رهبن»
دانشجوی افغانی در دانشگاه تهران

ابوالمعانی بیدل

(۲)

آغاز شعر گوئی : بنا به گفته بعضی از تذکره نویسان بیدل شعر گوئی را از دبستان آغاز کرد. ده ساله بود که در دبستان پسرکی خوبصورت از همدرسان او که پهلویش می نشست زیربان قر نفل گذاشته بود. عطر قر نفل آن پسر طبع بیدل را تحریک کرد طوری که خطاب با او گفت :

یارم هر گاه در سخن می آید بوی عجبیش از دهن می آید
این بوی قر نفل است یا نکهت گل یا رایحه مشک ختمن می آید

بعدها میرزا قلندر عمومی او و مرشدان و پیشوایانش نیز او را تشویق به شعر گوئی کردند تا سوزجان و نوای دلش را با آهنگ قافیه و وزن بیامیزد. بیدل از التفات این بزرگان چند جایاد می کند :

بیدل چه قدر بر تو نفس سوخته اند کاین شعله بیان ، کلامت آموخته اند
ای شمع! ز پر تو تو اندیشه گذاخت گویا بگداز دست افروخته اند
بقرار گفته سفینه خوشگو بیدل تخلص خود را ازین مصراع شیخ اجل سعدی گرفته است « بیدل از بی نشان چه گوید باز، و با ارادتی که میرزا به شیخ دارد این معنی بعید بنظر نمی رسد .

بیدل از عنفوان شباب شوریده و شیدا بود. در طلیمه جوانی آتشی جانگداز و دردی جگرسوز در سینه داشت. این دردهای نهانی درد رازهای آفریده بود که برای کنمان این رازها و این شوریدگی آمیخته با عوالم جوانی از خلاق دوری می گزید و با سوز درون می ساخت و دم نمی زد .

در قافله شوق دل حیرت کیش آینه تصویر جرس داشت به پیش
 میرقم و از خودم برون راه نبود می نالیدم لیک همان دردل خویش
 در همین روزگار جوانی بود که مرشدان روشن رأی او بیشتر آتش او را
 دامن زدند و داغی بردل او نهادند که شمس تبریزی دردل مولانا نهاد بود .
 بیدل در جوانی بر دربار بعضی از شهبازگان و امراء راه یافت ولی هیچگاه
 کسی را مدح نکرد و طبع آتشزای خود را در خدمت شاهان و امرا بکار نبرد .
 بسیاری از تذکره نویسان معاصر او نیز برین مطلب گواهی داده اند . از جمله
 شیرخان سودی در تذکره مرآة الخیال (۱۱۰۲) درباره بیدل می نویسد که :
 « ... در مدت العمر بجز تعلق جمال معنی به هیچ تعلقی سرهمت فرو نیاورده و
 از بدو شعور بجز لذت سخن به هیچ لذتی میل نکرده در اوائل شباب بنا بر
 مصلحتی نوکری شهزاده عالیجاه محمد اعظم شاه را اختیار کرده و به منصب عمده
 سرفرازی یافته بود . روزی در مجلس شاهزاده ذکر شعرای عصر در میان آمد
 یکی از مقربان بعرض رسانید که بالفعل در شاه جهان آباد بلکه در اکثری از
 سواد هندوستان بحقیق از میرزا عبدالقادر بیدل که در سرکار به ملازمت منسلک
 است نخواهد بود . شهزاده فرمود بگوئید تا قصیده ای در مدح ما انشاد کند تا
 زور طبعش معلوم شود و به اضافه منصب و تقرب سرفراز گردد . میرزا استغفاداد
 و هر چه یاران ابرام کردند نپذیرفت . » مرآة الخیال چاپ هند .

تذکره آزاد نیز اشاره ای به این موضوع دارد . کتاب مذکور ابتدا درباره
 بیدل می نویسد که « در اقسام نظم پایه بلند و در اسالیب شرم رتبه ارجمند دارد
 طبع دراکش چه قدر معانی تازه بهم رسانده و چه ثمره های سوزش که از قلم
 افشانده » بعد در مورد امر شهزاده محمد اعظم که بیدل مدحش کند می نگارد :
 « این خبر را به بیدل رساندند فوراً دل از نوکری برداشت . هر چند یاران مقید
 شدند که قصیده ای در مدح شهزاده توان گفت ، سرانکار باز زد و نوکری را ترک
 داده در دارالخلافة شاه جهان آباد انزوا گرفت و بقیه زندگانی را بعنوان فقرو
 توکل بسر آورد . حق تعالی او را اعتبار و اشتها دارزانی فرمود . امرا و ارکان
 همه آرزوی ملاقات داشتند و اعزاز و اکرام فوق الحد بجا می آوردند . » تذکره
 سرو آزاد چاپ هند .

خوشگو در سفینه معروف خویش (۱۱۵۵ هـ) شرح شیوائی درباره بیدل دارد. سفینه خوشگو بسیار عالمانه و تحقیقی بوده بر اساس نقد و تحلیل نوشته شده است. خوشگو ضمن یادآوری احترام آمیز از بیدل چگونگی رمیدن او را از بارگاه شهزاده مغولی مدح طلبی شهزاده ندانسته می گوید که «چون جذبه فرا رسید تمارض نموده مستعفی گردید، خوشگو آورده است که بعد از این واقعه شهزاده فاضل نامه ای ارادتمندانه خدمت او می نگارد و بازگشت او را تمنا می کند. بیدل باز نمیگردد و با سپاسگزاری بجواب شهزاده می نویسد که:

از شاه خود آنچه این گدا می خواهد افزونی منصب رضا می خواهد
تا همت فقر ننگ خواهش نکند سر خیلی لشکر دعا می خواهد

بقرار گفته خوشگو بعد از این واقعه بیدل سیاحت میبرد از د و باوارستگی و آزادی بسمی برد. دشتها و بیابانها را پیموده عجایب و غرائب الهی را تماشا می کند و سی و شش را با این انزوا و فراغت خاطر می گذراند.

بیرون از آنچه تذکره نویسان گفته اند آثار بیدل نیز مشعر برین است که او کسی را مدح نکرده و مدح را برخلاف مشرب خود می پنداشته. در قصیده ای که خطاب به انسان و مقام الای او بمطلع زیر انشاد کرده است:

ای شمع بزم قدس ندانم چه گوهری

کز وهم گاه روشن و گاهی مکدری

می گوید: از هیچکس نیم گله اندوز بیش و کم

مداح فطرت نه ظهیر و نه انوری

بیدل حتی متأسف است که چرا دیگران این کار را کرده اند و لفظ و معنی را درستای شگری بکار برده اند:

ای بسا معنی روشن که ز حرص شعرا

خاک جولانگه اسب و خر صاحب جاهست

وای بسا نسخه که در مکتب تشویش طمع

روسیاه ابد از مدح امیر و شاهست

میرزا اگر گاهی لب به ستایشگری گشاده، تنها مدح مرشدان و کاملان طریقت

را گفته و بهمین سبب در آخر عنصر اول چهار عنصر با این می نازد که جز خاصکان بارگاه

ایزدی دیگری را مدح نگفته و يك فصل درین باره می نویسد که این ابیات از آنجاست :

وصف آنان کن که شاه مطلقاند
 يك قلم موصوف اوصاف حقاند
 جاه شان حق، تخت شان حق، تاج حق
 از جهان خاک تا معراج حق
 بسکه با فقر و فنا جوشیده اند
 خلوت بی رنگ حق پوشیده اند
 شوکت شان را علم آراستن
 از سر دنیای دون برخاستن
 تاجداران جهان بی زوال
 کشور آریان ملوک ذوالجلال

مرشدان بیدل : - بیدل از جوانی بخدمت مرشدان پیوست و مس وجودش را با اکسیر نفس آنان زساخت. در کتاب چهارعنصراثر بزرگ منشور خود در ضمن حکایات و قصص از صحبت این مردان بزرگ و استفاده ای که از محضر عالی شان نموده یاد می کند .

اولین مرشدی که بیدل از وی یاد می کند شیخ کمال است که از مشایخ بزرگ سلسله قادریه بود. بیدل در تعریف او در چهار عنصر میگوید: «تارک عرش سایش از جامه خانه ظهور به نم دین کلاهی پرداخته و از ملبوسات تعیین چون صبح صادق به درای سپیدی ساخته بود. همیشه چشمش نم آلود و سینه اش پر آه بود .» شیخ دیگر میرزا یکی از شوریدگان ملقب به شاه ملوک بود (شاه لقبی بوده است که به سادات میدادند و هنوز هم در افغانستان باین معنی بکار میرود) شاه ملوک مردی برهنه و از ملاقیه بود. بنا بگفته بیدل شیخ کمال نسبت باین شوریدگان تن برهنه و ژولیده نظر خوبی نداشت و کردار آنان را برخلاف کرامت انسانی و شرع مبین میدانست . ابوالمعانی از زبان او میگوید:

(ناتمام)